



Metaphysics
University of Isfahan E-ISSN: 2476-3276
Vol. 14, Issue 2, No.34, autumn and winter 2022

(Research Paper)

The meaning and role of category time in Bloch's Philosophy

SayedHosain Hashemi

PhD Candidate of Philosophy, Department of Philosophy, Faculty of Persian Literature and Foreign Languages, Allameh Tabataba'i University, Tehran, Iran
s.h.hashemi9412@gmail.com

Aliasghar Mosleh

Full Professor of Philosophy, Department of Philosophy, Faculty of Persian Literature and Foreign Languages, Allameh Tabataba'i University, Tehran, Iran
aamosleh@yahoo.com

Abstract

The category of time is one of the fundamental philosophical conceptions in any system of thought its explanation forms the universal schema of that philosophical system. Bloch's complex and fantastic metaphysics needs a new theory of time and can't accept the normal conception of time. Thus he, based on a syncretic approach, uses and combines different meanings of time to formulate a multiform schema of time. Our question is: what is the meaning and role of category time in Bloch's philosophy for answering this question we must first know multiple meanings of time. This article shows that time in Bloch's philosophy is not a question of the past, the present, and the future being made up of a sequence of events, which implies a realness of an event, but rather that all three exist as a unified and yet open process of indeterminacy within the dialectic of becoming. The universe and history are not a sequence of events but a total process of event generation and events exist merely as the product of processes. So, this processual metaphysics depends on operator Not-Yet and will make a futuristic utopia that is timeless. This syncretic approach with Bloch's intention for making a cosmological and historical utopia cause his theory of time doesn't have logical coherency and methodical constancy.

Keywords: Bloch- Time- Syncretic approach- Processual metaphysics- Operator Not-Yet- Utopia

– Corresponding Author

This is an open access article under the CC-BY-NC-ND 4.0 License (<https://creativecommons.org/licenses/by-nc-nd/4.0/>)



: [10.22108/MPH.2022.131715.1366](https://doi.org/10.22108/MPH.2022.131715.1366)





پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



دوفصلنامه علمی متافیزیک

سال چهاردهم، شماره دوم (پیاپی ۳۴)، پاییز و زمستان ۱۴۰۱، ص ۲۱-۱

تاریخ وصول: ۱۴۰۰/۱۰/۱۱، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۴/۱۲

(مقاله پژوهشی)

مفهوم و نقش زمان در فلسفه ارنست بلوخ

سیدحسین هاشمی: دانشجوی دکتری، گروه فلسفه، دانشکده ادبیات و زبان‌های خارجی، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران.

s.h.hashemi9412@gmail.com

علی اصغر مصلح: استاد تمام فلسفه، گروه فلسفه، دانشکده ادبیات و زبان‌های خارجی، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران.

aamosleh@yahoo.com

چکیده

مقوله زمان یکی از بنیادی‌ترین مفاهیم فلسفی برای هر نظام اندیشگانی است و نحوه شرح و تبیین آن، یکی از شاخه‌های آن نظام را صورت‌بندی می‌کند. فلسفه بلوخ شکلی خاص و بدیع از متافیزیک است که مصالح آن از منابع گوناگون فراهم آمده و در روشی «درهم‌آمیزانه» در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند. بدون شناخت مفهوم و نقش مقوله زمان در فلسفه آرمان‌اندیشانه بلوخ، فهم نظام فکری او ناممکن است و از آنجا که او از معناها و نقش‌های مختلف زمان بهره می‌گیرد، باید برای فهم معنای این مقوله در اندیشه‌اش، به انواع توصیف‌های تاریخی‌ای توجه کرد که از این مقوله شده است. این نوشتار نشان می‌دهد مقوله زمان در فلسفه بلوخ، فقط شکلی از ترتیب خطی و ساده سه مؤلفه گذشته/حال/آینده نیست که برآمده از وقوع زنجیره حوادث باشد. این سه مؤلفه به گونه‌ای هم‌زمان حضور دارند و «سپهر واقعیت» را به یک واحد یکپارچه، اما گشوده، تبدیل می‌کنند که در روندی دیالکتیکی و غیرقطعی ضرورت دارد. این متافیزیک پویایی، مجموعه‌ای از روندهای کیهانی و تاریخی را رقم می‌زند که به تابع زمانی «نه-هنوز» وابسته هستند و یک «آرمان‌جای آیندگانی» را خواهند آفرید که عاری از زمان است. الزامات توصیفی و تبیینی این نوع «آرمان‌جای» که بر فلسفه زمان بلوخ تحمیل می‌شود، در کنار روش‌شناسی درهم‌آمیزانه او، نظریه زمانش را دچار ناسازگاری‌های درونی و عدم‌پایبندی به مبانی ماتریالیستی نظام فکری‌اش می‌کند که نمی‌تواند جنبه مثبت برای یک طرح‌واره متافیزیکی/هستی‌شناختی باشد.

واژگان کلیدی: بلوخ، زمان، رویکرد درهم‌آمیزی، متافیزیک پویایی، تابع «نه-هنوز»، آرمان‌جای

..مقاله برگرفته از رساله دکتری رشته فلسفه دانشگاه علامه طباطبائی است.

– نویسنده مسئول

This is an open access article under the CC-BY-NC-ND 4.0 License (<https://creativecommons.org/licenses/by-nc-nd/4.0/>)



10.22108/MPH.2022.131715.1366



الف. درآمد

اگر طی یک توضیح اجمالی، روند درک و تصور مقولهٔ زمان در دستگاه شناختی انسان مرور شود، می‌توان گفت نخستین راه آگاهی‌یافتن انسان به پدیدار زمان، حس و ساعت روان‌شناختی اوست. این ادراک نخستینه از زمان را گاهی مانند هوسرل^۱ یک شهود آغازین و بنیادین دانسته‌اند (Mall, 2000: 60). حس و تجربهٔ اولیه از زمان، با چنان وضوحی خود را به ذهن انسان تحمیل می‌کند که انسان در این مرحله، آن را واقعی و در حرکتی جهت‌مند و یک‌سویه درک می‌کند. سپس تر و در گام دوم، این آگاهی اولیه از زمان بازنمایی ذهنی، مفهوم‌پردازی و مقوله‌بندی می‌شود تا توصیف‌ها و تبیین‌های مختلفی را دربارهٔ توضیح چیستی و کیفیت زمان، تدوین کند. در گام سوم، انسان محصول دو مرحلهٔ قبل را به‌نسبت‌های متغیر با مؤلفه‌های فرهنگی/تاریخی ترکیب می‌کند تا به زیست و زندگی خودش سروشکل دهد و همین‌جا است که وابستگی نوع توصیف زمان به تفاوت‌های جغرافیایی و فرهنگی، خودنمایی می‌کند. این مراحل، مجزاً از هم روی نمی‌دهد؛ بلکه حضوری همیشگی دارند و در رابطهٔ چندسویه و دیالکتیکی، آگاهی زمانی ما را برمی‌سازند و ازهمین‌روی و از منظری فلسفی، آگاهی ابتدایی انسان از زمان، در روند اندیشیدن به دیگر مقوله‌ها، از شکل متعارف و روزمرهٔ خود خارج می‌شود و پرسش‌ها و نظریه‌های زمان را به وجود می‌آورد که گاه غیرمتعارف می‌نماید؛ برای مثال، مهم‌ترین ویژگی ادراک‌شدهٔ زمان عبارت است از گذرابودن آن، که انگاره‌های گذشته/حال/آینده را تدوین می‌کند؛ اما تفکر فلسفی چنان اقتضا کرده است که فیلسوفانی، برای مثال، پرسند: آیا حرکت و گذر زمان ویژگی ذاتی آن است یا درک بازنمایی‌شدهٔ آن، این‌گونه است؟ برهمین‌سیاق،

پرسش‌هایی دربارهٔ مقولهٔ زمان مطرح شده است که می‌توان آنها را به دو پرسش بنیادین برگرداند:

۱. آیا تغییر و حرکت واقعی است یا غیرواقعی؟

۲. مفاهیم زمانی چه منشأ و چه معنایی دارند؟

این دو پرسش، دو رویکرد هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی به زمان را صورت‌بندی می‌کنند. تا سدهٔ هجدهم پرسش‌های هستی‌شناسانه، همچون عینی/انگاره‌ای بودن زمان و پس از سدهٔ هجدهم پرسش‌های معرفت‌شناسانه مانند منشأ و معنای مفاهیم زمان، دیرند، توالی، ابدیت و چگونگی بازتاب ذهنی آنها در اولویت بوده‌اند. از نگاه این نوشتار و با توجه به توصیفی که در نظام فلسفی بلوخ از مقولهٔ زمان، به‌صورت عیان و مستتر، قابل‌استنباط است، نظریه‌های مرتبط با توضیح مقولهٔ زمان را می‌توان به این‌گونه دسته‌بندی کرد:

۱. زیستی/فرهنگی بودن؛

۲. عینی/ذهنی بودن؛

۳. واقعی/نسبتی بودن؛

۴. بسیط/مرکب بودن؛

۵. پیوستاری/گسستاری بودن؛

۶. خطی/چرخه‌ای بودن؛

۷. آغاز و انجام‌داشتن/نداشتن.

در ادامه و با در نظر داشتن این دسته‌بندی، مقولهٔ زمان در نظام فکری بلوخ توضیح داده می‌شود و در خلال این توضیح، به دو اشکال عمده پرداخته می‌شود که این ویژگی‌ها برای مقولهٔ زمان او ایجاد می‌کند: ۱. این ویژگی‌های مختلف و متنوع زمان، در نظریهٔ زمان بلوخ ناهم‌خوانی ایجاد می‌کنند؛ ۲. نگرش ماتریالیستی بلوخ نمی‌تواند با نگاه «قیامت‌باورانه»^۱ او سازگار باشد؛^۲ یک نگاه ماده‌باورانه، زمان را ازلی/ابدی می‌داند و برای گرفتارنشدن در

«سپهر واقعیت یک فرایند است؛ این فرایند شامل یک واسطگی یابی عمیق بین سه قلمرو زمان حال، زمان گذشته، که پایان‌نیافته است و مهم‌تر از همه، زمان آینده‌ای که محتمل و ممکن است، می‌شود» (Bloch, 1986: 225). طبق این نگرش فلسفی، همه‌چیز تاریخ‌مند است و حاصل آن، شکل‌گیری نوعی هستی‌شناسی مبتنی بر وضعیت «نی‌بودگی» و در نتیجه، یک متافیزیک مقید به زمان است. بافتار هستی آن چیزی است که در مسیر زمان پرورده و در پایان ظهور می‌یابد؛ بنابراین، آنچه اصیل و بنیادین است، همان «سپهر آیندگانی» است که بلوخ آن را «نیک» می‌داند. توصیف سپهر آینده به صفت نیک، منطبق بر تفکر آرمان‌اندیشانه بلوخ است و از همین منظر، او نظریه زمان خودش را برآمده از نگرشی «سیاست‌ورزانه»^۷ (Bloch, 1986: 1627) می‌نامد که بر یک «متافیزیک روبه‌پیش»^۸ (Bloch, 1986: 1011) بنیاد گرفته و هدفش آفریدن یک «آینده نیک» است تا در پرتو آن، سپهر واقعیت در افق آینده تحقق یابد. این سپهر آیندگانی شامل دو قلمرو آرمان‌شهر تاریخی و آرمان‌جای کیهانی خواهد بود؛ در آرمان‌شهر تاریخی، تمام آرزوهای امیدباورانه انسان تحقق خواهد یافت و در نتیجه، سعادت او در قالب نبود غریبگی انسان با انسان و انسان با طبیعت (Bloch, 1970b: 133) تأمین خواهد شد و در آرمان‌جای کیهانی همه مؤلفه‌های بالقوه هستی، به وضعیت فعلیت‌یافتگی خودشان دست خواهند یافت. این طرح کیهانی/تاریخی به یک متافیزیک نوین نیاز دارد که در آن، فهم‌های کهن اقلیدسی از فضا و زمان بی‌معنا و ناکارآمد است و به انگاره نوین از مکان/زمان نیاز است تا بتواند ویژگی‌هایی همچون گوناگونی، کثرت،

آنتی‌نومی‌های^۱ چنین زمانی، می‌توان از پیشنهاد هاوکینگ استمداد کرد که در این صورت، بلوخ باید دست از فلسفه آرمان‌اندیشانه خودش بشوید. پیش‌تر لازم است یادآوری شود که بلوخ در خصوص مقوله زمان، به گونه‌ای غیرمستقیم و غیرنظام‌مند صحبت کرده است و شرحی که در اینجا ارائه می‌شود، از گفته‌های پراکنده او استنتاج شده و طبق دسته‌بندی مدنظر این جستار، صورت‌بندی شده است.

ب. نظریه زمان در فلسفه بلوخ

بلوخ در فلسفه خودش و به قصد توصیف و طراحی دو سپهر آیندگانی، یعنی آرمان‌شهر تاریخی و آرمان‌جای کیهانی، تابع منطقی/زمانی «نه-هنوز»^۲ را در مرکز اندیشه‌ورزی خودش قرار می‌دهد (Bloch, 1970a: 9) تا یک سپهر نوین آیندگانی را بر بطن کلیت هستی ترسیم کند. مبنای این متافیزیک فرایندمحور، بر مؤلفه‌هایی همچون «آرمان‌واره‌ها» یا ممکن‌بوده‌ها^۳، گرایش‌مندی، تغییر و سیروورت، شکوفندگی، آرمان‌جویی و غایت‌مندی استوار شده است؛ به این شرح که هر پدیده‌ای از جمله ماده، کیهان، طبیعت، تاریخ و انسان، در درون خود دارای هسته‌های اولیه‌ای است که در گرایشی کوشش‌وار و بر بطن «سپهری از واقعیت راستین، که سرشتی گسسته دارد» (Bloch, 1991: 246)، رسیدن به «کمال نهایی»^۴ خودشان، دم‌به‌دم می‌شکفند؛ از همین روی، همه پدیده‌ها، «نه-هنوز» هستند و برای دست‌یافتن به «تمامیت»^۵ و «غایت»^۶ خودشان، دگرگون شده‌اند تا به «آرمان‌جای»شان در انتهای زمان واصل شوند.

1. Antinomies
2. Not-Yet
3. Utopias or Possibilities
4. Entelechy
5. Totum
6. Ultimatum

7. Political

8. Metaphysics forward

یک امر فرهنگ‌بنیاد است. برای مثال، چون هر فرهنگی ضرب‌آهنگ خود را دارد، اعتباری متفاوت برای زمان قائل است و از این‌رو، سرعت‌گذر و نقش زمان در تمدن‌های کهن، کند و کم‌ارزش و امروزه، تند و پرارزش دانسته می‌شود (مینزر، ۱۳۹۹: ۱۷۲).

از منظر این دو انگاره، نظریه‌ی زمان بلوخ درک نخستین از زمان را براساس شهود درونی می‌داند و در نظام فکری‌اش، این درک اولیه با رویکردی پدیدارشناسانه‌ی تحلیل‌شده و ویژگی‌های تجربه‌ی انسان از زمان، به خود زمان نسبت داده می‌شود و سپس طبق یک الگوی متافیزیکی تدوین می‌شود: الف) انگاره‌های مرتبط با مفهوم زمان زیسته‌شده، همانند دیرنده‌های کیفی‌گونه و زمان‌های منعطف فرهنگی را در نظر دارد و هستی‌شناسی و فلسفه‌ی تاریخ خودش را طراحی می‌کند؛ ب) برخی انگاره‌های فیزیک ریمانی/انیشتینی را برگرفته و به مفاهیم الهیاتی/فرجام‌شناختی پیوند می‌زند. این روند تدوینی به این صورت رقم می‌خورد که بلوخ زمان حس شده و روزمره را عمیقاً مفهوم‌پردازی کرده و در معرض الگوهای هندسی/فیزیکی، مفاهیم اسطوره‌ای/دینی و تصویرهای رستاخیزی/قیامتی قرار می‌دهد و محصول نهایی این روند را با خیال‌پردازی‌ها و آرمان‌طلبی‌های انسان می‌آمیزد تا بر بستر یک بافتار فضایی/زمانی منعطف و دگرگونی‌پذیر، پراکسیس انسانی مجال یابد چه‌بودگی تاریخ و کیهان را از بن دگرگون کند. با این توضیح، روشن است که نظریه‌ی زمان بلوخ، ادامه‌دهنده و تکمیل‌کننده‌ی یک سنت فکری در تاریخ فلسفه است که اتفاقاً قصد تسلیم‌شدن ندارد. یعنی «آن سنت و سابقه‌ی تفکر درباره‌ی زمان که از آگوستینوس شروع و به هوسرل می‌رسد، سنتی است که طی آن، مفهوم الهیاتی آگوستین از زمان، به‌عنوان یک ازلیت بی‌زمان، به یک

دگرگونی‌پذیری، کیفیت‌گونگی، ناهمگونی، چندبعدی‌بودن و لایه‌لایه‌بودن را در خود جای دهد. این انگاره‌ی نوین، همان مکان/زمان ریمانی است. بلوخ در ضمن توصیف مقوله‌ی زمان در ذیل این مفاهیم متنوع، برای تدوین یک متافیزیک آرمان‌نگر، گاه گرفتار تعارض‌های تبیینی و گاه دچار سکوت‌های معنادار می‌شود. برای مثال، نگرش موعودباورانه‌ی او مستلزم خطی‌دانستن زمان است که با گسستاری دانستن زمان، طبق توصیفی که از مؤلفه‌ی «اکنون لحظه‌ای» می‌کند، تعارض دارد و یا انگاره‌ی پایان‌داشتن زمان، فرض آغازداشتن زمان را اجتناب‌ناپذیر می‌کند؛ حال آنکه بلوخ در اینجا سکوت پیشه می‌کند.

ب. ۱- زیستی/فرهنگی بودن زمان

دو مفهوم زیستی و فرهنگی بودن زمان، به‌نوعی اولین و آخرین انگاره‌های توصیفی این مقوله هستند. انگاره‌ی زیستی، ساده‌ترین درک و انگاره‌ی فرهنگی، پیچیده‌ترین معنابخشی را رقم می‌زند. درک درونی و اولیه‌ی زمان طی روندهای همچون فرایندهای تنکردشناسی (ضربان قلب، چرخه‌های خواب/بیداری و...) روی می‌دهد که هر یک ضرب‌آهنگ و شکل خاص خودش را دارد و در نتیجه، به تفسیرهایی متفاوت از مقوله‌ی زمان می‌انجامد؛ برای مثال، تولد/مرگ (خطی‌بودن)، خواب/بیداری (ادواری بودن). این زمان‌های زیستی هرگاه بزرگ‌مقیاس دیده شوند، به تفسیرهای مبتنی بر فرهنگ زمان، تبدیل می‌شوند. برای مثال، ریخت‌شناسی فرهنگ‌های مختلف، گونه‌های متفاوتی از فلسفه‌های تاریخ را رقم می‌زند. به‌دیگرسخن، فرهنگ‌ها، زمان‌های مختلف درونی خویش را به‌شیوه‌های متفاوتی درک کرده و مسیر تکامل فرهنگ‌ها هم، همسان نبوده است (مینزر، ۱۳۹۹: ۳۷). از طرف دیگر، خود فهم مقوله‌ی زمان هم،

و واقع بوده‌های جهان خارج، چنین پدیده‌ای را در ذهن بازنمایی می‌کند. طبق این نگرش، ادراک گذر زمان، در قالب گذشته/حال/آینده، با امکان وجودنداشتن گذشته/آینده نقض می‌شود و این تناقض یعنی گذر زمان، توهم یا نمودهای ذهنی محض هستند. «مشهورترین احتجاجات زنون دلایل مربوط به حرکت است. باید به خاطر داشت که آنچه زنون می‌کوشد تا ثابت کند این است: حرکت نیز که پارمینیدس آن را انکار می‌کرد، بنا بر نظریه کثرت‌انگاری فیثاغوریان غیرممکن است» (کاپلستون، ۱۳۸۵، ج ۱: ۷۰).

خصلت عینی بودن زمان در نگاه بلوخ از آنجا ناشی می‌شود که او مؤلفه زمان را به مقوله «وجود» پیوند می‌زند. «زمان بلوخی، نحوه وجود مؤلفه آن-بودگی»، یعنی نحوه وجود آن مؤلفه‌ای است که فرایند را به پیش می‌راند. زمان نحوه وجود آن نوع هستی‌مندی است که در قامت رویداد قصدمند، پدیدار می‌شود» (Hudson, 1982: 147). پس، از نگاه بلوخ، سه قلمرو گذشته/حال/آینده واقعی است. گذشته مقدمه حال و زمان حال پیش‌درآمدی بر آینده است؛ باین حال، زمان اصیل، با ارزش و واقعی سپهر آینده است. از سوی دیگر، یکی از مصداق پیچیدگی و شاید تناقض‌نماهای نظریه زمان بلوخ در همین جا رخ می‌نماید؛ به این شرح که طبق هستی‌شناسی خاص او، ضمن آنکه سه قلمرو گذشته/حال/آینده ترتیب زمانی رایج را رعایت می‌کنند، اما با یکدیگر حضور مداوم دارند و بر هم تأثیر می‌گذارند؛ به طوری که در زمان بلوخی، «نسبت و پیوندی دیالکتیکی بین گذشته، حال و آینده برقرار است» (Siebers, 2013: 61) و خود این پیوند دیالکتیکی برآمده از ناتمامی «موضوع» است. «اصل بنیادین انگاره دیالکتیک را الگوی الف هنوز ج نیست استوار می‌کند» (Bloch, 1976: 8).

برداشت یکسره پدیدارشناسانه از آگاهی زمانی درونی، تسلیم می‌شود» (Kurrie, 2007: 19)؛ اما از منظر فرهنگی، شرح بلوخ از زمان به این گونه است که او زمان را چندآهنگی و وابسته به بافتار تاریخی هر سرزمین و فرهنگی می‌داند. در درون یک جغرافیایی یکسان، ممکن است بخش‌های مختلف آن، برای مثال قشرهای سستی و مدرن، در مراحل متفاوتی از تفکر قرار داشته باشند. بلوخ این پدیده را زیر عنوان «نا-هم‌روزگاری»^۱ نام‌گذاری می‌کند و برای مثال، پیدایش فاشیسم در دوره مدرن را طبق همین مفهوم، توضیح می‌دهد. «همه انسان‌ها در یک «اکنون» یکسان حضور ندارند. آنها فقط از لحاظ جسمانی و بیرونی چنین‌اند... ولی برای سبب، آنها در یک زمان همسان با دیگران، زندگی نمی‌کنند» (Bloch, 1991: 97).

ب. ۲- عینی/ذهنی بودن زمان

مقوله زمان در نظام فکری بلوخ خصلتی هم عینی و هم ذهنی دارد و اصولاً به دلیل آنکه دو سپهر عین و ذهن را همبسته و طورهای متوازی می‌داند، به تفکیکی عمیق بین این دو وجه، قائل نیست. عینی بودن زمان یعنی مؤلفه زمان از یک وجود فی‌نفسه برخوردار است. این مؤلفه عین بنیاد می‌تواند همچون زمان نیوتنی ایستا و یا مانند زمان صدرایی سیال باشد (اکبریان، ۱۳۸۶: ۱۶۵). عینی بودن زمان به نوع نسبت بین تغییر و زمان برمی‌گردد. اگر تغییر حقیقی باشد، گذر زمان هم حقیقی می‌شود و در نتیجه، زمان یک هویت عینی خواهد بود و اگر تمام جهان یک واحد بدون تغییر باشد (پارمینیدس)، زمان هم وجودی عینی نخواهد داشت (داودن، ۱۳۹۸: ۱۷). ذهنی بودن زمان یعنی مؤلفه زمان یک مقوله ذهن‌زاد و بدون هیچ متناظر عینی است. شیوه عملکرد دستگاه شناختی انسان، در مواجهه با

زمانی، شکلی خام دارند که یا زمان را یکسره با نوعی از تغییر، برای مثال، حرکات افلاک در فلسفه افلاطون، این همان دانسته و بنابراین، بین تغییر و زمان تمایزی قائل نیستند و یا زمان را همانند نیوتن، همچون یک ظرف ساکن و یکنواخت برای رخدادها می‌داند که «به خودی خود و بالطبع، بدون نسبت با هیچ چیز جریان دارد» (کورنر، ۱۳۸۰: ۱۵۸). شکل دیگری از واقع‌گرایی، همچون لاک، مؤلفه زمان را واقعی می‌داند؛ اما آن را موضوع مستقیم حس و تجربه نمی‌داند؛ بلکه مفهوم زمان را برآمده از تأمل بر توالی و تداوم ادراکات حسی و سپس، توانایی بر یادآوری آنها می‌داند (باردون، ۱۳۹۷: ۳۸).

از سوی دیگر، نسبتی بودن زمان یعنی رویدادها واقعی هستند و زمان عبارت است از شیوه نسبت‌های بین این واقع‌بوده‌های بیرونی؛ در این نگره ممکن است یا همچون لایب‌نیتس تأکید بر واقعی بودن این نسبت‌ها باشد: «مکان و زمان نه جوهر واقعی‌اند و نه صفات جوهرهای واقعی. مکان و زمان چیزی نیستند جز ترتیب یا نظم اشیا یا پدیدارهای هم‌بود و متوالی» (لتا، ۱۳۸۴: ۱۳۱) یا می‌تواند همانند ارسطو تأکید بر نقش اندازه‌گیرانه دیرند و زمان باشد: «زمان خود حرکت نیست؛ بلکه عبارت است از حرکت از آن جهت که قابل‌شمارش است» (ارسطو، ۱۳۷۸: ۱۸۸). از منظر نسبتی دیدن زمان، دو حالت در ترتیب زمانی پدیده‌ها قابل‌تصور است: ۱. زنجیره الف که آنها را در سه قالب گذشته/حال/آینده مرتب می‌کند؛ ۲. زنجیره ب که پدیده‌ها را در دو قالب تقدم/تأخر نظم می‌دهد. این تقسیم‌بندی به شکل‌گیری دو انگاره «دینامیک»^۴ و «استاتیک»^۵ منجر شده است (باردون، ۱۳۹۶: ۹۷). در نگره استاتیک نسبت رویدادها به صورت پیش‌از / پس‌از تعریف می‌شود و گذر زمان غیرواقعی تلقی

این پیوند متافیزیکی بین گذشته/حال/آینده را سه مؤلفه «نهفتگی»^۱، «گرایندگی»^۲ و «دانستگی نه-هنوز-آگاهی‌یافته»^۳ رقم می‌زنند و همین مؤلفه سوم است که وجه ذهنی بودن زمان را نمایندگی می‌کند. شکل این همبستگی و توازی بین عینی/ذهنی بودن زمان به این صورت است که زمان گذشته حاوی هسته‌ها، ممکن‌بوده‌ها و آرمان‌واره‌هایی است که هنوز، ناشکفته و تحقق‌نیافته باقی مانده و به قلمرو حال و آینده منتقل شده و خواهند شد. این روند، پدیده‌های نهفتگی/گرایندگی را شکل می‌دهند که جنسی مادی دارند. «سپهر مادی که قادر به بالندگی است، خودش را همچون یک گرایندگی همچنان پایدار و یک نهفتگی همچنان در حال ظهور، نشان می‌دهد» (Bloch, 2000: 108). انعکاس این وضعیت در سپهر ذهنیت، شکل‌گیری همان «دانستگی نه-هنوز-آگاهی‌یافته» است که شامل درک خود مقوله زمان هم می‌شود.

ب.۳- واقعی/نسبتی بودن زمان

واقعی بودن زمان یعنی مؤلفه زمان در قالب یک یا مجموعه‌ای از واحدهای سازنده جهان مادی، از یک هستی واقعی برخوردار باشد؛ یعنی همچون یک بستر زیرین یا یک زهدان برای رویدادها. این واحدهای سازنده می‌توانند یا همچون آگوستین، یک سلسله‌وارگی متحرک، در قالب سه سپهر گذشته/حال/آینده دانسته شوند. «جان کلام آنکه آگاهی ما به زمان و توانایی مان بر اندازه‌گیری‌اش منوط به آن است که در حال سپری شدن باشد» (آگوستین، ۱۳۹۶: ۳۶۹) یا می‌توانند همچون بلوخ، کالبدی از لایه‌های برهم‌پیچیده و هم‌بود دانسته شوند که یک تک‌واحه یکپارچه را شکل می‌دهند. گونه‌هایی از واقع‌گرایی

4. Dynamic Theory
5. Static Theory

1. Latency
2. Tendency
3. Not-Yet-Conscious Consciousness

می‌گوید: «زمان فقط در جایی وجود دارد که در آنجا چیزی روی دهد» (Bloch, 1991: 129). از سوی دیگر، زمان یک واقعیت خالص همچون ظرف نیوتنی هم نیست که حاکی از نسبت‌ها نباشد؛ بنابراین، زمان در فلسفه بلوخ، نه یک جوهر ازلی ذات‌انگاری‌شده و فرامادی و نه یک برساخته ذهنی/تجربیدی است؛ بلکه زمان یک مؤلفه واقعی و دارای نسبت است که نقش ذهن در ادراک نسبت‌مندی آن در قالب انگاره «دانستگی‌نه-هنوز-آگاه» پا به میدان می‌گذارد. پیوندیافتن گذشته/حال/آینده از طریق دانستگی‌نه-هنوز-آگاهی‌یافته، نوعی ذهن‌گرایی مبتنی بر دیدن نسبت‌ها را تداعی می‌کند.

ب. ۴- بسیط/مرکب بودن زمان

نظریه زمان بلوخ، ترکیبی است از بسیط‌بودن و مرکب‌بودن زمان. بسیط‌بودن آن شامل تصور یک امتداد زمانی است که از گذشته به سمت آینده می‌رود و همچون ظرف وقوع رویدادها عمل می‌کند؛ به این شرح که نوع تصور و تصویری که از بسیط یا مرکب‌بودن زمان فهم می‌شود، ارتباط وثیقی با مفهوم «فضا و مکان» دارد. زمان در یک فضای سه‌بعدی و همگن اقلیدسی همچون زمان نیوتنی، به صورت مؤلفه مطلق و بسیط درمی‌آید که همچون یک پدیده خطی یک‌سویه، از گذشته به سوی آینده امتداد می‌یابد. «فضا و زمان در نظر نیوتن از یکدیگر مستقل هستند و به طور مستقل اندازه‌گیری می‌شوند. فضا در اندیشه نیوتن هویتی سه‌بعدی است که در آن احکام هندسی اقلیدسی صادق است» (امیری‌آرا، ۱۳۹۸: ۶۱). در این زمان بسیط، همه عدم‌قطعیت‌ها و ابهام‌ها زوده می‌شود و جایی برای نگرش‌های «منظرمحور» باقی نمی‌ماند. در این نگره، زمان یک مؤلفه حقیقی و همه‌جا حاضر است؛ اما یک جوهر مادی نیست؛ بلکه

می‌شود. خود مجموعه رویدادها بی‌زمان‌اند و بر سلسله از تقدم/تأخر قرار دارند؛ به طوری که رویدادهای به اصطلاح آیندگانی هم، بر بعد زمانی بافتار مکان/زمان توزیع شده‌اند و در نتیجه، نسبت تقدم/تأخر واقعی و دائمی است؛ بنابراین، تمام رویدادها همان‌طور که هستند، باقی می‌مانند و میان آینده و گذشته، تمایزی وجود ندارد (لاکس، ۱۳۹۹: ۳۶۹). این نگره به دو انگاره «تقدیرگرایی»^۱ و «موجبیت علی»^۲ می‌انجامد و از همین روی و به دلیل آنکه بلوخ باور عمیقی به اراده، اختیار و آزادی انسان دارد، جایی در نظریه زمان بلوخ ندارد. در این نگره، آینده به دلیل یک گذشته کامل و اتمام‌یافته، تعیین تخلف‌ناپذیر دارد و برای اراده آزاد انسانی مجال نمی‌گذارد؛ بنابراین، در نظریه بلوخ، زمان واقعی طبق زنجیره الف دارای یک سیلان پویا است که پویایی آن در شکل «اکنون‌های لحظه‌ای» دارای «غلیان-روبه‌جلو»^۳ جلوه‌گر می‌شود (Bloch, 1986: 288)؛ اما این زمان دینامیک، در جهان آخرالزمانی او زیر عنوان «موطن»^۴، یعنی «جایی که هیچ‌کس تا پیش از این در آنجا نبوده است» (Bloch, 1986: 1376) ایستا و منجمد می‌شود که دلیل آن روشن نیست؛ بنابراین، از لحاظ دو مقوله واقعی/نسبتی بودن زمان در نظام فکری بلوخ، شواهدی از هر دو تعبیر دیده می‌شود. از طرفی، نه مانند لایب‌نیتس نگاهی ایده‌باورانه به زمان دارد که آن را غیرواقعی و همچون نسبتی صرف بداند که یکی از «ترتیب‌ها و نظام‌های پیوند میان پدیدارها» (لتا، ۱۳۸۴: ۱۳۴) را شکل می‌دهد و نه مانند کانت نگاهی استعلاگرایانه که زمان را صورتی تحمیل‌شده از طرف ذهن بداند؛ از همین روی،

1. Fatalism
2. Causal Determinism
3. Forward-Surging
4. Homeland

یک «هویت قائم بالذات»^۱ است که به صورت ظرفی همگن، حضور دارد؛ حال آنکه از نگاهی متقابل، «... به عقیده او (لایب نیتس)، اینکه بخواهیم مکان را جوهر یا لاقط وجود مطلق فرض کنیم... خیال‌بافی است و می‌توان افزود که زمان نیز چنین است» (کورنر، ۱۳۸۰: ۱۵۹)؛ اما در صورت مرکب‌دانستن زمان، مؤلفه زمان فاقد ماهیتی بسیط و مطلق است و در ترکیب با مؤلفه فضا فهم می‌شود. به دیگر سخن، پدیدار زمان به سازه زمان/مکان تبدیل می‌شود و مؤلفه‌هایی همچون حرکت، سکون و هم‌زمانی خصالتی وابسته به مرجع و در نتیجه، نسبی پیدا می‌کنند. در این حالت، هیچ ناظری واجد نظرگاهی ممتاز نیست که بتواند پدیده‌های همچون «هم‌زمانی» و «لحظه اکنون همگانی» را تعیین عام کند. «...طبق این نظریه‌های جدید، زمان بیشتر شبیه به مکان است... و هرگز از عرصه وجود بیرون نمی‌رود... چیزهایی که گذشته‌اند، ناموجود نیستند؛ بلکه آنها فقط در یک مکان زمانی دیگر، متفاوت با آنچه ما هم‌اکنون آن را «حال حاضر» می‌نامیم، حضور دارند» (Bigelow, 2013: 152). با این توضیح، جنبه مرکب بودن زمان بلوخی به این موضوع برمی‌گردد که در این نگرش، مؤلفه مکان/زمان به فضاهای غیراقلیدسی شکل می‌دهد و همچون بافتاری برای ماده، رویدادها و فراشدها عمل می‌کند. در این نگرش، فضا و زمان نسبی هستند و نمی‌توانند جدا از یکدیگر درک شوند. فضا/زمان در بطن همه پدیده‌ها ماده، فرایندها، اشیا، افکار و... درونی شده و جداسازی آنها از یکدیگر غیرممکن است؛ بنابراین، جدانگاری سپهر مادی با سپهر نامادی ناممکن شده و در رابطه دوجانبه قرار می‌گیرند. در این ساختار، رابطه‌مندی امور غیرمادی، مانند افکار یا خاطرات

جمعی، با امور مادی، همچون عناصر شیمیایی یا وقایع تاریخی، عینی است و در نسبتی درونی/برونی، به دور از یک مرزبندی حاد و شفاف، تدوین می‌یابند و در نتیجه، نظریه کوانتوم ممکن می‌شود. مقوله این‌همانی به مفهومی عین‌بنیاد، اما نامعین، مبهم و مادی/نامادی تبدیل می‌شود. ریاضی، شعر و موسیقی در هم ادغام می‌شود (هاروی، ۱۳۹۶: ۱۷۵). جدانبودن سپهر مادی و نامادی در این نگرش، زمینه‌ای است برای مهم‌ترین انگاره متافیزیکی بلوخ: «تک‌بنی‌نگری»^۲. در متافیزیک بلوخ، متشکل از «فرایندهای گشوده»^۳، مهم‌ترین نقش را مؤلفه «ماده» بر عهده دارد. همه پدیدارها از ماده‌ای بر ساخته می‌شوند که دارای پویایی دگرگون‌شونده است و در جنبشی غایت‌مندانه، هرلحظه خودش را بازآفرینی می‌کند. ماده یک مؤلفه عینی، در سیلان و کشسان است که همواره به پیش می‌تازد و دائم حدودمرزهای خودش را می‌شکند. همه این فعل‌وانفعالات ماده، بر بستر «زمان» روی می‌دهد؛ پس نخست، ماده نیز زمان‌مند/تاریخ‌مند است و دوم، زمان فقط در جایی وجود دارد که در آنجا، چیزی روی دهد یا تغییر کند (Bloch, 1991: 129). این وابستگی‌های دوجانبه زمان به سایر پدیدارها سبب می‌شود که به مؤلفه عینی، کیفیت‌وش و کشسان تبدیل شود.

بلوخ این «تک‌بنی‌نگری» ای ماده‌بنیاد را با هندسه ریمانی ترکیب کرده و نتیجه می‌گیرد زمان‌های کیهانی/طبیعی و تاریخی/انسانی بسته به نحوه توزیع چگالی ماده و پراکنش ماده فیزیکی/تاریخی، دگردیسی می‌یابد و آنها را به یک پدیدار ناهمگن، چندبعدی، چندلایه، دگرگون‌شونده و کیفیت‌گونه تبدیل می‌کند؛ از همین روی، هرچند بلوخ نقش زمان

دارد. با ورود انسان به عرصه، زمان تاریخی آغاز می‌شود و انسان روند هم‌آوردن زمان‌ها را شروع کرده تا در رستاخیز پایان تاریخ، با هم‌راستاشدن «سفر ایلیدوار طبیعت» با «سفر ادیسه‌وار روح» (Bloch, 1970b: 134) هم‌گام‌شدن زمان‌های مختلف کامل شود. زمان انسانی/تاریخی، بیشترین ناهمگونی را دارد؛ به طوری که گاهی بی‌حادثه، تنک، آهسته، طولانی و بی‌اهمیت و گاهی پرحادثه، شتابناک، پرپشت و جهش‌وار است. این ناهمگنی، حداکثر کیفیت‌گونگی زمان را باعث می‌شود و همین‌جا است که بلوخ برای توضیح آن، مهم‌ترین انگاره زمانی خودش، یعنی «زمان ریمانی جدید»^۱ را مطرح می‌کند (Bloch, 1970b: 131). طبق این انگاره، زمان همچون فضای ریمانی در نسبت با میزان تراکم ماده و نیروی جاذبه حاصل از آن، بر اثر پیدایش هستومندهای هوشمند، تبدیل تغییرات کمیتهی به دگرگونی‌های کیفیتی، تراکم و سرعت رویدادهای تاریخی و... چین‌خوردگی و درهم‌تنیدگی پیدا می‌کند و از حالت یکنواخت و خطی‌ای ساده، خارج می‌شود. بلوخ از این انگاره زمانی ابداعی خودش بهره می‌گیرد تا در چهارچوب فلسفه فرایندآندیش خود، امکان همگون‌شدن همه زمان‌ها را در پایان زمان و تاریخ فراهم کند (Geoghegan, 1996: 32)؛ اما همه این زمان‌ها یک سازه متافیزیکی دارد که بلوخ آن را «اکنون لحظه‌ای» می‌نامد.

ب. ۵- پیوستاری/گسستاری بودن زمان

در روند درک اولیه تا مفهوم‌پردازی زمان می‌توان از سویی، زمان را یک پیوستار هستی‌شناختی دید که طبق آن، این مؤلفه نه از چیزهایی همچون ماده، دیرند و رویداد تشکیل شده و نه به آنها وابسته است؛ بلکه

بسیط و مطلق را در اندازه‌گیری تغییر می‌پذیرد، زمان مطلق که همچون ظرفی باشد، برای گنجانیدن رویدادها در آن را نمی‌پذیرد. «زمان حقیقی، یک شاکله قلبی و انتزاعی نیست؛ بلکه چیزی عینی و کشسان است که همراه با حرکت مادی‌ای در جریان، تغییر می‌کند» (Bloch, 1991: 106). متافیزیک و کیهان‌شناسی بلوخ همراه با نوعی عدم قطعیت و حضور امکان‌های گوناگون و وجود ابهام و احتمال است و نمی‌تواند با زمان بسیط و مطلق دکارتی/ نیوتنی هم‌آوا باشد. مؤلفه‌های سازنده متافیزیک بلوخ عناصری همچون فرایندها و تغییرات ماهیتی هستند و به مفهومی از فضا/زمان نیاز دارند که نسبتی و انیشتینی باشند. «پیامد قابل توجه دیگر نسبت، ایجاد انقلاب در برداشت ما از زمان و مکان است... نظریه نسبت فاتحه مفهوم زمان مطلق را خواند» (هاو کینگ، ۱۳۹۷: ۳۹). هنگامی که زمان، بسته به چگالی ماده فیزیکی و تاریخی، نسبتی و نسبی شود، امکان تبیین زمان‌های مختلف فراهم می‌آید؛ به این شرح که زمان کیهانی یک وقت‌پیمایی یکنواخت، آهسته و یک‌سویه است؛ اما ساختار «ریمانی» آن، سبب می‌شود که همگون محض نباشد و بسته به میزان تراکم ماده، درجه چگالی مکان/زمان و چگونگی توزیع نیرو، خمیدگی پیدا کند. آن زمان کیهانی را می‌توان به روش‌های انتزاعی، مبتنی بر معیارهای فیزیکی/ریاضی، توصیف و اندازه‌گیری کرد؛ اما در زمان طبیعتی، از میزان کمیته‌گونگی آن، نسبت به زمان کیهانی، کاسته شده و به کیفیت‌گونگی‌اش افزوده می‌شود. این زمان بر دو نوع است: ۱. زمان طبیعتی غالب و طولانی‌تر که تهی و تکرارشونده است؛ ۲. زمان طبیعتی اخیر، که از پیدایش هستومندهای هدفمند آغاز شده است و دارای ضرب‌آهنگ‌های تندتر و متغیر است. زمان طبیعتی دوم، منطقه هم‌پوشان با زمان انسانی/تاریخی

مقوله گسستاری بودن زمان، یکی از مهم‌ترین مفاهیم در نظریه زمان بلوخ است که به واحد سازنده این مؤلفه زیر عنوان «اکنون لحظه‌ای» یا «اکنون» مرتبط می‌شود. نخست یادآوری می‌شود که در گسستاری بودن هستی‌شناختی زمان، این مؤلفه امتدادی است مرکب از واحدهای نقطه‌ای و سلسله‌ای؛ یعنی مجموعه‌ای از اجزای حقیقی، منفصله و متتالیه که از سنخ خود زمان نیستند. این اجزا یا «آن‌ها»، تجزیه‌ناپذیر و بالفعل هستند و از آنها با واژه‌های همچون «اجزای منفصل»، «اجزای غیرمتجزی» و «آن منفصل بالفعل و فاقد اجزا» نام برده شده است (عابدی شاهرودی، ۱۳۸۰: ۶۳). در نظام فکری بلوخ نیز، واحد سازنده مؤلفه زمان، سازه «اکنون لحظه‌ای»^۳ است و خود زمان گسستاری است مرکب از این «اکنون‌های لحظه‌ای» متمایزی که پی‌درپی یکدیگر تکرار می‌شوند. این «اکنون‌ها»ی گسسته، ساختاری فرایندوار دارند و لحظه‌به‌لحظه خودشان را در قالب شکلی همسان، از نو بازآفرینی می‌کنند. «زمان، در شکل یک تپش ناگهانی، به «اکنون لحظه‌ای» بعدی پیش می‌راند و سپس فرومی‌افتد» (Bloch, 1986: 352). وجه انسان‌شناختی سازه «اکنون» آن است که از فرط نزدیکی به انسان همانند نقطه کور در چشم نه خودش دیده می‌شود و نه چشم‌انداز لازم برای دیده شدن چیزها را به دست می‌دهد (Bloch, 1988: 208). این قلمرو دیدارناپذیر، نمی‌تواند به تجربه درآید. فقط زمان پیش و پس از آن است که تجربه می‌شود. سازه «اکنون لحظه‌ای» یک حفره خالی، تاریک و واسطگی‌نیافته است که «زیسته»^۴ می‌شود؛ اما «تجربه»^۵ نمی‌شود. این «دم‌ها»ی پی‌درپی زمانی، تاروپودی هستند برای «بودن-در-

پیوستار زمان، پیش شرط وجود این پدیده‌ها است. از این نظر، ویژگی ذاتی زمان عبارت است از جریانی منظم و یکنواخت در قالب یک کمیت پیوسته و سیال. پیوستار زمان می‌تواند یا در الگوی یک ظرف همگن دیده شود (نیوتن)، یا به‌مانند ملاصدرا یک پدیدار سیال که تدریجی‌الحدوث و دفعی‌البقا است (عابدی شاهرودی، ۱۳۸۰: ۴۷). یکی از نتایج یکنواختی پیوستار زمان آن است که در قوانین علمی مانند فیزیک کوانتوم، شاخص زمان متقارن است. یعنی t با $-t$ قابل‌جایگزینی است. شکلی از پیوستاری بودن زمان «اصالت سرمدیت»^۱ نامیده می‌شود که طبق آن، همه رویدادها به‌نحوی بی‌زمان و در ترتیبی ازلی/ابدی وجود دارند. «اصالت سرمدیت آن نگرشی است که می‌گوید «همه» زمان‌ها از لحاظ هستی‌شناختی در یک سطح و درجه هستند و اینکه همه اشیا و چیزها تا زمانی که وجود داشته باشند، به یک‌میزان واقعی هستند» (Lombard, 2010: 54). از سوی دیگر، ذهن براساس برخی رویدادهای طبیعی مانند ضربان قلب، یا در روند اندازه‌گیری دیرنده‌ها، می‌تواند زمان را همچون یک گسستار هم تصور کند. در اینجا، زمان به‌گونه جزء‌به‌جزء در نظر گرفته شده و به‌صورت انباشتی از واحدهای مجزاً و پیاپی آینده فهم می‌شود. در زمان گسستاری، سازه «اکنون» در حال حرکت و منحصر به فرد دانسته می‌شود که به‌طور دائم در گذار است. طبق این تفسیر، هیچ رویدادی نمی‌تواند واجد صفاتی همچون گذشته/آینده بودن باشد. نه گذشته وجود دارد و نه آینده. فقط «لحظه حال» است که وجود دارد. ما در یک «اکنون» در سیلان، زندگی می‌کنیم. گذشته فقط در خاطرات ما و آینده فقط در تخیلات ما حضور دارد. به این نگرش «اصالت حال»^۲ گفته می‌شود.

3. Now
4. gelebt
5. erlebt

1. Eternalism
2. Presentism

«آنچه به فهم درآید، هم زمان درخشان و تا حدی در سایه است؛ چون در بطن آن عامل تحقق بخش، چیزی نهفته وجود دارد که خودش به روشنایی درنیامده است» (Bloch, 1986: 221). توصیفی که بلوخ از مؤلفه «اکنون» ارائه می‌دهد، ریشه‌های الهیاتی تفکر او را نشان می‌دهد که در این مورد خاص به آگوستینوس برمی‌گردد. «... به‌زعم آگوستینوس، هرچه هست، لحظه‌ی حال است و در نتیجه، ما سه نوع حال داریم: حال گذشته یا خاطره، حال حال و حال آینده یا انتظار؛ بنابراین، آگوستینوس کل پیوند فزویس یونانی و امتداد زمانی‌اش را در لحظه‌ی حال جای داد که یک «آن» از علم سرمدی الهی است» (اردبیلی و داوری، ۱۳۹۳: ۵۰). یکی دیگر از نقش‌های «اکنون» آنجایی است که بلوخ زمان فیزیکی/کیهانی را به زمان طبیعی/تاریخی پیوند می‌دهد. زمان کیهانی/فیزیکی از «اکنون‌ها»ی متوالی و گسسته تشکیل شده است و دارای درون‌مایه‌های آرمان‌گونه‌ای است که همواره بخشی از آن در بطن «اکنون‌ها»ی گذشته/حال، تحقق‌نیافته باقی مانده و به‌صورت افزونه‌های فعلیت‌نیافته، به سپهر آینده منتقل می‌شود. در زمان پسا‌رستاخیزی، همه درون‌مایه‌های «اکنون‌ها» به‌گونه‌ی تام‌وتمام، فعلیت خواهند یافت و دو سپهر ذهنیت و عینیت این همان خواهند شد. در این «فرجامین لحظه»^۲، یک هم‌گرایی و همسانی ناب و بنیادین بین زمان‌ها تحقق خواهد یافت. بلوخ صورت‌بندی نظری و طریق عملی این پایان‌مندی زمان را براساس دو انگاره زیر تدوین می‌کند: ۱. مفهوم مسیحی/انجیلی «خروج فرا-فرجام‌شناختی»^۳؛ طبق این آموزه، «لحظه‌های رازآلود، باشکوه و کاملی»^۴ وجود دارد (Bloch, 1988: 152) که در آن، پایان تاریخ پیش‌جلوگی می‌یابد. پس

جهان»^۱ انسان که یک «نا-بودن» است. «هیچ انسانی، به‌راستی هنوز اینجا نیست» (Bloch, 1986: 293). در نظام فکری بلوخ، سازه «اکنون» دو وجه متفاوت، اما همبسته دارد: ۱. یک عنصر اتم‌وار که مؤلفه زمان را می‌آفریند؛ ۲. یک واحد متافیزیکی که هستی و کیهان را می‌سازد. این «اکنون» به‌معنای حال حاضر فعلی و ظاهری نیست؛ بلکه در پیش و فرای روند گذشته/حال/آینده واقع است و خصلت‌هایی همچون «هنوز-نابودگی»، «تاریک‌بودگی»، «ناشناختگی»، «رازوارگی»، «فرایندوارگی»، «عینیت‌داشتگی» و «یکپارچه‌کنندگی» دارد. «کلید گره کور معمای هستی، می‌باید در همین بی‌درنگ‌ترین فاصله، جست‌وجو و یافت شود» (Bloch, 1986: 292). سازه «اکنون لحظه‌ای» یک الگوی ریزمقیاس، یک پیش‌بارقه و یک تناقض بنیادین نمونه‌وار از تمامیت هستی است که به سرانجام «همه‌چیز» یا «هیچ‌چیز» می‌انجامد: ۱. پیش‌جلوه رازآمیز از سعادت فرجامین؛ ۲. نطفه خطرآفرین برای نابودشدگی انجامین. واقعیت راستین در هر دم و بر بستر «اکنون لحظه‌ای» متافیزیکی، به والاترین حقیقت خودش دست می‌یابد؛ اما همچنان نسبت به آینده، «نه-هنوز» است. کل تکاپوی کیهان، طبیعت، تاریخ و انسان برای آن است که از طریق تحقق‌بخشیدن به درون‌مایه‌های «اکنون لحظه‌ای» متافیزیکی، به غایت خودشان دست یابند. بر بطن «اکنون لحظه‌ای» متافیزیکی همچون یک فرایندواره حل‌وفصل‌ناشده، هستی فشرده و ژرفناک، به‌سوی «چه‌بودگی» خودش یا همان ماهیتش به پیش می‌تازد؛ پس، فرایندواره «اکنون»، خاستگاه و آستانه «آرمان‌جای عینی» است. واقعیت، برساخته‌ای است که از حضور درهم‌تنیده زمان‌ها و از برهم‌کنش زمان حال با یک گذشته خاتمه‌نیافته و یک آینده محتمل و ناشناخته، بر بستر «اکنون» متافیزیکی شکل می‌گیرد.

2. last moment

3. Meta-Eschatological Exodus

4. Kariori

1. Being-in-the World

اسطوره‌ای به نظریهٔ زمان بلوخ می‌دهد؛ به این شرح که مؤلفهٔ «اکنون» آن عنصری است که آغازش عین انجامش است و تکرارشوندگی و صیورت آن سبب می‌شود حال مملو از گذشته و آستن آینده باشد. این عنصر که «اکنون‌ازلی» خوانده شده است، دم‌به‌دم تکرار می‌شود و در بطن آن، کلیهٔ حوادث گذشته و آینده گنجانده شده و هر دم می‌آغازد و پایان می‌پذیرد؛ با این حال، برای زمان اسطوره‌ای خصوصیات دیگری نیز برشمرده‌اند که کاملاً مغایر با «اکنون» بلوخی است؛ از جمله آنکه این «اکنون لحظه‌ای»، به اصل نخستین رجعت می‌کند؛ پس، مؤلفهٔ «اکنون ازلی» و «اکنون ابدی» بر هم منطبق‌اند و تغییر و تحول بی‌معنا است (شایگان، ۱۳۹۷: ۱۵۹).

ب. ۶- چرخه‌ای/خطی بودن زمان

این دو مقوله، به استعارهٔ «جریان زمان»^۴ وابسته هستند که با مفهوم «صیورت و تغییر» مرتبط است. شعور متعارف انسانی، گرایش بیشتری به خطی دیدن زمان دارد و در نتیجه، ادراک روزمرهٔ ما از جهان واقعی، بیانگر جهت‌مندی یک‌سویه و روبه‌جلو زمان است؛ اما «در اوایل قرن بیستم، با مطرح شدن نظریه‌های نسبیت انیشتین، اعتبار دریافت‌های مبتنی بر شعور متعارف از جمله زمان نیوتنی متزلزل شد» (Healey, 2002: 132). همچنین، چشم‌اندازهای علمی/فلسفی، استدلال‌های محکمی را در مخالفت با این نگرش طرح می‌کنند. این مخالفت می‌تواند یا از دریچهٔ دوسویه‌دیدن مسیر خطی زمان باشد یا از دریچهٔ چرخه‌ای دیدن زمان. در زمان چرخه‌ای، همه چیز تکرار می‌شود؛ یا یک تکرار کامل و بی‌پایان (روایان) یا تکراری ناقص و پایان‌یابنده (زرتشتی).

به‌همان شکل که در پایان تاریخ، همهٔ زمان‌های پایان‌نیافته و متحقق‌نشده گذشته، به عرصهٔ کامل‌شدگی وارد می‌شوند و آن «فرجامین لحظه» یا آن «لحظهٔ تشخیص‌یافته» را می‌آفرینند و در نتیجه، همهٔ زمان‌های کیهانی/طبیعی/تاریخی این همان می‌شوند، همین فرایند در سطحی ریزمقیاس در واحد «اکنون» هم رخ می‌دهد؛ با این تفاوت که بخشی از محتوای «لحظه» به قلمرو «لحظه‌ها»ی سپس‌تر منتقل می‌شود؛ ۲. مفهوم ابتکاری «جبهه»؛ جبهه واپسین قطعهٔ زمان است که در آن، «اکنون» پا به سپهر آینده می‌گذارد؛ پیش‌گام‌ترین نقطه‌ای است که هستی به آن رسیده و انسان خود را در آن «زینده»^۲ و «کنش‌مند»^۳ می‌یابد و می‌تواند با تصمیم‌گیری در خصوص خود و شکل‌گیری یک «هستی‌نوین» بر «اکنون چیزوارگی‌یافته» غلبه کند و مؤلفهٔ «نوبودگی» را بیافریند (Geoghegan, 1996: 28). با این تصمیم‌گیری، انسان در «اکنون لحظه‌ای»، تجربه‌ای از کامل‌بودگی به دست می‌آورد و از همین روی، این سازهٔ زمانی/متافیزیکی نمونه و الگویی از آن ابدیت نهایی است که روح، همانندی خودش با واقعیت غایی را درک می‌کند و تجلی می‌بخشد؛ به صورتی که «دور» در «نزدیک» و «آنجا» در «اینجا» حضور دارد (Bloch, 1986: 475).

از شرحی که گذشت، می‌توان چنین استنباط کرد که از منظر دو مفهوم پیوستاری و گسستاری بودن زمان، این مؤلفه نزد بلوخ یک امتداد ناپیوسته از «اکنون‌ها»ی متمایز است که هریک از دیگری گسسته است و تکرارشوندگی همسان این «اکنون‌ها» یک بافتار کیهانی به وجود آورده و به این طریق، زمان را به یک پیوستار تبدیل می‌کند. چسب این گسستار، مؤلفهٔ «جبهه» است. حضور مؤلفهٔ «اکنون»، وجههٔ

1. Front
2. Living
3. Active

زمان در گردش دائمی به حرکت تسلسل وار و بی‌غایت خود ادامه می‌دهد که می‌تواند یا تحت‌تأثیر یک جوهر ازلی ثابت، مانند افلاک سماوی باشد، یا همچون زمان تائوئی، خصلت ذاتی خود زمان که یک نوع بی‌زمانی ثابت و ابدی به وجود می‌آورد (شایگان، ۱۳۹۷: ۱۷۲). نگره چرخه‌ای بودن زمان، همدم انگاره‌هایی همچون «سرنوشت‌باوری»، «بدبینی»، «بی‌کنشی»، «نوآوری‌گریزی»، «تناسخ»، «چرخه‌های علیتی»، «سفر به آینده» و «قانون بقای انرژی» بوده است. نظریه زمان بلوخ، هیچ‌گونه سنخیتی با ادواری بودن زمان ندارد و می‌توان گفت مهم‌ترین خصلت زمان در فلسفه آرمان‌اندیشانه او، خطی بودن این مقوله است که به ریشه‌های الهیاتی/مارکسیستی اندیشه‌اش برمی‌گردد. «فقط در درون زمان و با گذر زمان پس از هزاران بار قطع و گسست و عبور از موانع است که آنچه از ابتدا حضور و معنا داشته است، راه خود را با تلاش می‌گشاید» (Bloch, 2000: 227). به‌باور بلوخ، تا پیش از مارکس، سپهر آینده و پدیده‌های نوین از دسترس فهم و خواست بشر بیرون بود. کسی به زمان آینده توجه نداشت و به سپهر گذشته همچون عرصه ناپسند و پرافسوس نگاه می‌شد. تمرکز بر سپهر گذشته و اولویت با تفسیر جهان بود؛ به طوری که سودای برنامه‌ریزی برای تغییر عالم، اندیشه کسی را مشغول نمی‌کرد. بلوخ تا اینجا با مارکس موافق است؛ اما اهداف هستی‌شناختی او که به یک جهان دگرگونه زیر عنوان «آرمان‌جای کیهانی» می‌اندیشد، سبب می‌شود بگوید برداشت مارکسیستی از زمان نیاز به ترمیم دارد؛ به این شکل که:

۱. به انگاره‌های فضا و زمان، در شکل محض آنها، توجه کافی شود؛ چون نگره ماده‌باوری دیالکتیکی بدون فهم مقوله مکان/زمان، اتر باقی می‌ماند؛ ۲. دو مقوله «آینده» و «اکنون» باید بازنگری شود و در رابطه

با یکدیگر دیده شوند؛ به این صورت که در نگاه مارکسیستی، شناخت و اهمیت «اکنون» کافی نبوده است؛ حال آنکه قلمرو اصلی «تصمیم‌سازی و عمل» درست بر بطن همین «اکنون» صورت می‌گیرد. «نبض گسسته این اکنون‌های لحظه‌ای که هجوم وار به درون زمان وارد می‌شوند، مبنا و پایه تداوم و پیوستگی جریان تجربه را برمی‌سازند» (Bloch, 1986: 339). از نگاه بلوخ، سپهر «آیندگانی» نیز درست بر بستر همین «اکنون» به حالت فروخته و ناشناخته حضور دارد و می‌باید انسان آن را شناسایی کند و به تحقق درآورد. «تجربه «اکنون» یا «لحظه» در وهله نخست عبارت است از غیاب هرگونه تجربه؛ چون جوهر این «اکنون» در تاریکی واقع است؛ این «اکنون» گذرا است و به‌گونه غیرمستقیم تجربه می‌شود» (Boldyrev, 2014: 14). اشاره بلوخ به «تحقق یک آینده» در قالب یک آرمان‌شهر تاریخی و یک آرمان‌جای کیهانی، همان عاملی است که خطی بودن زمان را ایجاب می‌کند و دلایل متعددی، این خطی بودن را تأیید می‌کنند.

اگر از منظر آگاهی عادی انسان‌ها نگاه کنیم، ترتیب زمانی رویدادها یک سیلان خطی شکل و روبه‌جلو است. این نگره، در صورت یک‌سویه‌دانستن جهت‌مندی، رخدادها را بر بستر زمان ایستا تصور کرده و یک نسبت ذاتی در گذشته/حال/آینده برقرار می‌کند. جهت‌مندی یک‌طرفه و بازگشت‌ناپذیر زمان انگاره «پیکان زمان»^۲ را به وجود می‌آورد که بر خصلت «نامتقارن بودن» زمان تأکید دارد و سه دلیل برای آن ذکر شده است: ۱. معرفت/روان‌شناختی: ما گذشته را به یاد می‌آوریم و آینده را انتظار می‌کشیم و نه برعکس؛ ۲. علمی/فیزیکی: طبق قانون دوم

ترمودینامیک، گرایش سامانه‌های بسته، حرکت از نظم بیشتر به نظم کمتر است که به آن، «افزایش نابسامانی»^۱ گفته می‌شود؛ ۳- علیتی / موجییتی: فرایند علت/ معلول نامتقارن و یک‌سویه است (روولی، ۱۳۹۸: ۱۱۷). ازدیگرسو، در برخی از جهان‌بینی‌های دینی هم، همچون یهودیت و مسیحیت، زمان خطی، روبه‌جلو و دارای نقطه فرجامین (رستاخیز دنیوی، قیامت اخروی) است. در اینجا مسیر زمان یک خط یک‌سویه و مستقیم است و زمان آغازی دارد که پیش از آن چیزی نبوده (خلقت) و پایانی دارد که با آن، همه چیز به آخر می‌رسد. در این نگره، جوهره و اهمیت زمان به یک واقعه تاریخی (آشکارشدگی یهوه، تصلیب مسیح) وابسته است؛ اما زمان می‌تواند همچون خطی دوسویه هم تصور شود؛ برای مثال، در معادلات فیزیک کلاسیک که در آنها کاربرد دو حالت متغیر زمان ($\pm t$) تفاوتی ایجاد نمی‌کند. شکلی دیگر از نگره خطی بودن زمان که می‌تواند یک‌سویه یا دوسویه تصور شود، در کیهان‌شناسی نوین مطرح می‌شود. جهان از یک نقطه آغازین (مهبانگ) شروع شد و هم‌اکنون در حال انبساط به طرف فضای بیرونی است؛ رمبش پایانی که آغازگر انقباض جهان است، کیهان را به نقطه آغازی برمی‌گرداند و الگوی خطی دوسویه برای زمان را برمی‌سازد. نتایج فلسفی خطی دیدن زمان بسیار مهم است؛ از جمله اینکه: ۱. نگاهی خوشبینانه ایجاد می‌کند و به انسان کنش‌گری، پیشرفت‌خواهی، نوآوری‌گرایی و رهایی‌باوری می‌دهد؛ ۲. انگاره‌های همچون «تاریخ‌مندی» و «فلسفه تاریخ» به بار می‌آورد؛ ۳. مفاهیم علیت، موجییت و اختیار انسانی در این نگره به گونه چالش‌برانگیز رخ‌نمایی می‌کنند؛ برای نمونه، مفهوم علیت یک‌سویه و در نتیجه، خود خطی بودن زمان در

جهان ریزمقیاس (کوانتومی) تردیدآمیز می‌شود؛ به طوری که رفتارهای خریدپدیده‌ها (فوتون‌ها، بوزون‌ها و...) و ریزفرایندها، زنجیره علیت را نادیده می‌گیرند و «علیت روبه‌عقب»^۲ را رقم می‌زنند (پنروز، ۱۳۹۷: ۲۱۶). این نتایج فلسفی، به جز نتیجه آخر، در نظریه زمان بلوخ هم دیده می‌شود. گذشته از این دو نتیجه، در پایان این خط زمانی یک‌سویه، این همان‌شدن نهایی دو قلمرو ذهنیت و عینیت در سپهر پسارستاخیزی روی می‌دهد. برای این رویداد باید فهم انسان از زمان تا هنگام اقامت او در قلمرو پیشارستاخیزی به گونه‌ای باشد که از سه ویژگی برخوردار باشد: ۱. فهم انسان از زمان از ویژگی‌های «انتزاعی بودن» و «غیردیالکتیکی بودن» رها باشد تا مقوله زمان به مؤلفه «برسازنده» و «کیفی‌وش» دگرگون شود؛ ۲. تجلی‌های مختلف زمان در دو صورت هم‌پیوندی و درهم‌تنیدگی کنونی‌اش و همگون‌شدن آیندگانی جلوه‌های کیهانی/طبیعی و تاریخی/انسانی آن را بنمایاند؛ ۳. عملکرد مؤلفه زمان را در بافتار فرهنگی/اجتماعی/اقتصادی‌اش واکاوی کند. مجموعه این ویژگی‌ها، یکی از وجوه ترکیبی بودن زمان در نظام فکری بلوخ را رقم می‌زند؛ به این صورت که زمان دارای یک جهت‌مندی خطی و یک‌سویه است؛ اما این جهت‌مندی، انعطاف‌پذیر، غیریکنواخت و کشسان است. به دیگر سخن، حرکت زمان به طرف سپهر «نی-هنوز»، خطی است و تمایز گذشته/حال/آینده واقعی است؛ هرچند هم‌پوشانی هم دارند. «خود روند پیشروی، در قالب ترتیبی همگن از حوادث زمان‌مند به پیش نمی‌راند؛ بلکه در سطوحی متفاوت و ناهمگن از زمان‌مندی که هریک در بالا و پایین دیگری قرار دارد، رو به پیش حرکت می‌کند» (Bloch, 1970b: 132). از سوی دیگر، پیکان زمانی

درونی ندارد؛ ولی از آنجاکه نیاز به خالق را رد می‌کند، برای همه نظام‌های فکری قابل‌پذیرش نبوده است. متناهی دانستن زمان تناقضی پیش می‌آورد که سبب شده است راه‌حل‌های متفاوتی برای آن پیشنهاد شود. برخی راه‌حل‌ها همچون کانت، پرسش از آغازداشتن زمان را بی‌معنا تلقی می‌کنند و آن را نه یک کمیت، بلکه یکی از صورت‌های ذهنی انسان می‌دانند که بر انطباعات حسی بار می‌شود. «زمان یک مفهوم استدلالی یا همان‌طور که گفته می‌شود، مفهوم عمومی نیست؛ بلکه صورت محض شهود حسی است» (کانت، ۱۳۹۴: ۱۲۹)؛ اما راه‌حل کانت، پاسخی نیست که بتواند مورد توجه بلوخ باشد. راه‌حل دیگر، نظریه‌ای است که هاوکینگ، موسوم به عالم «بی‌حدومرز»^۱، پیشنهاد کرده است. طبق این نظریه، عالم از نظر زمانی، نه کران‌مند/متناهی است و نه بی‌کران/نامتناهی. بافتار مکان/زمان دارای آغاز/پایان است؛ اما هیچ حدومرزی ندارد. مکان/زمان واجد یک نقطه آغازین/پایانی است؛ اما هیچ لبه‌ای ندارد که دال بر وجود چیزی در آن سویش باشد؛ پس زمان، ضمن اینکه یک حد نامتناهی دارد، آغاز و پایان ندارد. خاستگاه راه‌حل هاوکینگ به‌عنوان یک خدا ناباور، همچون بلوخ، در آنجا است که در کیهان‌شناسی نوین، زمان از پگاه مهبانگ آغاز می‌شود و پرسش از زمان در پیش از مهبانگ بی‌معنا تلقی می‌شود و در ضمن، خود مهبانگ پدیده‌ای مشابه با «خلق ناگهانی از عدم» است. این دو مورد، سبب می‌شود که انگاره‌های دینی تقویت شود و پای یک خالق به میان آید و این چیزی نیست که خوشایند هاوکینگ و بلوخ باشد. «این اندیشه که فضا و زمان سطح بسته بی‌کرانه‌ای را تشکیل می‌دهد، دلالت‌های ضمنی ژرفی پیرامون نقش خداوند در امور عالم را دربردارد»

بلوخ مرکب از واحدهای تکرارشونده‌ای است که در درون خودشان به‌صورت دورانی تکرار می‌شوند. خطی بودن زمان، تاریخ را در اندیشه بلوخ به یک روند باهدف و معنادار تبدیل می‌کند. تاریخ بر بستر یک زمان خطی، اما نامتقارن و تودرتو، به تشکیل آرمان‌شهر می‌انجامد؛ بنابراین، بلوخ به‌شیوه‌ای بسیار ویژه و ناسازه‌وار سه قلمرو گذشته/حال/آینده را هم از یکدیگر متمایز می‌کند و هم در هم می‌آمیزد. آینده زمانی است که هنوز فرانسیده؛ اما با زمان حال و گذشته درهم‌تیدگی دارد. آینده در قالب مؤلفه «گرایندگی»، هم‌اکنون حضور دارد؛ اما ظرفیت وجودی آن خارج از محظورات فعلی است. «مؤلفه گرایندگی عبارت است از درون‌مایه ممکن سپهر آینده که در زمان حال به‌حالت نهفته حضور دارد» (Geoghegan, 1996: 26).

ب. ۷- آغاز و انجام داشتن/نداشتن زمان

از پرسش‌های مرتبط با زمان، پرسش متناهی/نامتناهی بودن زمان، بسیار چالش‌برانگیز است: «آیا زمان می‌تواند یک آغاز داشته باشد؟ در نگاه نخست و شاید در تأمل بعدی، به نظر می‌رسد که این سؤال به‌آسانی ما را در یک مسیر منتهی به تناقض قرار می‌دهد» (Poidevin/Macbeat, 1993: 168). در صورت نامتناهی بودن زمان، جهان استمرار همیشگی می‌یابد و سپهر واقعیت، ازلی/ابدی می‌شود. این جاودانگی زمان می‌تواند نتیجه ثبات همیشگی یک سپهر یا پدیده فرامادی، مانند عالم مثل افلاطون باشد (Cooper, 1997: 124) یا نتیجه نوع تعریفی از زمان، همانند ارسطو که آن را اندازه حرکت می‌داند. در این حالت، عالم و زمان «در تغییر» هستند؛ ولی خود تغییر نمی‌تواند آغاز/پایان داشته باشد؛ پس، عالم و زمان ابدی/ازلی می‌شوند. این دیدگاه تناقض

قیامت بینانه او تمام می‌شود که مبتنی بر خطی بودن یک سوئیۀ زمان است و می‌باید به یک سپهر آیندگانی منتهی شود.

(هاو کینگ، ۱۳۹۷: ۱۷۹)؛ باین حال، نظریۀ هاو کینگ هم نمی‌تواند معضل بلوخ را حل کند؛ چون پذیرش این نظریه از طرف بلوخ به بهای فداشدن نگاه



بازنمایی فرضی هاو کینگ از عالمی که از نظر زمانی خودبسنده است (باردون، ۱۳۹۶: ۱۹۳)

واپس رو است؛ یعنی به درون گذشته فرومی‌رود تا درون مایه‌های آیندگانی را برگردد و شکوفا کند؛ ۴. زمان «حال حاضر»، فرجام‌نگر و فرجام‌خواه است؛ یعنی ظرفیت وجودی آن فراتر از مقدمات فعلی ممکن بوده‌ها است و به سوی آن، به پیش می‌رود. نقش انسان در این حرکت آیندگانی آن است که در قالب مؤلفۀ «دانستگی نه-هنوز-آگاهی یافته» دارای نوعی پیش‌آگاهی است و سه قلمرو گذشته/حال/آینده

اهمیت این سپهر آیندگانی در فلسفۀ بلوخ چنان است که نمی‌تواند از آن چشم‌پوشی کند و به‌عنوان پایان زمان، چهار ویژگی برای آن قائل است: ۱. چشم‌اندازی طرح‌ریزانه برای پدیدارهای کیهان، طبیعت، تاریخ و انسان ارائه می‌کند تا بتوانند آیندۀ خودشان را طرح‌ریزی و محقق کنند؛ ۲. آیندۀ، در قالب پدیدارهای نهفته کنونی، هم‌اینک حضور دارد و می‌باید فعلیت پیدا کند؛ ۳. آیندۀ واپس‌نگر و

را به هم پیوند می‌دهد. این مؤلفه بر بستر گذشتگانی شامل آن مفاهیم، انگاره‌ها و آرمان‌واره‌هایی است که در دام تور گذشته گیر افتاده و هنوز به آستانه ادراک نرسیده‌اند. همین مؤلفه، بر بستر حال حاضر، شامل همان «اکنون» متافیزیکی می‌شود که خصلت تاریک‌بودگی‌اش از شکل‌گیری یک آگاهی روشن و دقیق از موضوعات معرفتی مانع می‌شود و همین مؤلفه، از چشم‌انداز آیندگانی‌اش، همان عاملی است که افکار و اعمال ایستا و راکد کنونی و افزونه‌های به‌جامانده از گذشته را به قلمرو آینده فرافکنی می‌کند. این افزونه‌ها، مواد سازنده قلمرو فکر، فرهنگ و هنر آینده هستند؛ از همین روی، پیوستار زمانی گذشته/حال/آینده همچون محملی است که بر آن، آثار فکری و هنری زایش و پرورش می‌یابند. قلمرو گذشته یک میراث فکری/فرهنگی و مجموعه‌ای از درون‌مایه‌های آرمانی‌گون بر جای می‌گذارد که در زمانه خودشان، در نقشی امیدآفرینانه در تکاپو بوده‌اند تا به حال حاضر رسیده‌اند. این مجموعه، میراثی ایستا و تغییرناپذیر نیست و شامل آرمان‌واره‌هایی می‌شود که هنوز باید در آینده برکشیده شوند: «خود پیشرفت و بالندگی، در قالب یک توالی همگن و یکنواخت از حوادث بر بستر زمان به پیش نمی‌رود؛ بلکه این حرکت روبه‌جلو در سطوح متفاوتی از زمان صورت می‌گیرد؛ سطوحی که هر یک در بالا و پایین دیگری قرار دارد» (Bloch, 1986: 140). این تکاپوها و زایش‌ها در یک سپهر پستارستاخیزی بدون زمان، متوقف می‌شوند. اهمیت پایان‌داشتن زمان در نظریه زمان بلوخ، از آن جهت است که با همسان‌شدن سه قلمرو گذشته/حال/آینده و همگن‌شدن زمان‌های کیهانی/فیزیکی و طبیعی/تاریخی، نوعی از «این‌همانی زمانی» روی می‌دهد که خصلت باخود-بیگانگی تاریخی انسان را مرتفع می‌کند. «همگنی

به‌راستی عمومی زمان‌مندی فرایند تاریخ یا در واقع فرایند جهان، فقط در قالب یک صورت زمانی از این‌همانی پدیدار شونده، با عمومیتی فراگیر، برون‌جهی می‌کند و خواهد کرد. به‌دیگر سخن، در قالب ناغریبگی انسان با انسان و ناییگانگی انسان با طبیعت» (Bloch, 1986: 759)؛ بنابراین، روشن است که کل فلسفه بلوخ مبتنی بر یک «پایان زمانی» است؛ اما هیچ دلیلی برای آن نمی‌آورد و در ضمن، در صورت نامتناهی بودن زمان، این پایان پسارستاخیزی و در نتیجه، کل متافیزیک و فلسفه بلوخ خدشه‌دار می‌شود. از نگاه این نوشتار، این اشکال در نظریه زمان بلوخ یکی از مصادیق بی‌توجهی فیلسوفان به نظریه‌های علمی در اینجا نظریه عالم «بدون مرز» هاوکنگ است که نتایج مفیدی در بر ندارد. «درواقع، توجه متافیزیک‌دان به نظریه‌های موفق علمی... این پیامد را برای او به دنبال دارد که باید آمادگی تغییرات اساسی در متافیزیک خویش باشد و مفاهیم بنیادین خود را در معرض نظریات فیزیکی موفق قرار دهد تا ناسازگاری آن با نظریات علمی را به نوعی حل و فصل کند» (امیری‌آرا، ۱۳۹۸: ۷۸)؛ بنابراین، نظریه زمان بلوخ در خصوص پایان‌داشتن/نداشتن زمان مبهم و غیرقابل فهم است. جهانی که در آن زمان متوقف می‌شود، چگونه جهانی است؟ شاید جهان پسارستاخیزی بلوخ، چیزی شبیه به دنیای سیاهچاله‌ها در زیر سطح افق رویداد باشد که روزی رمز و رازهای آن کشف خواهد شد!

اما نظریه بلوخ در خصوص پرسش آغازداشتن/نداشتن زمان هم چون بی‌درنگ با معضل خالق مرتبط می‌شود، عاری از اشکال نیست. هر چند او در برابر این پرسش مستقیماً چیزی نمی‌گوید، تلویحاً به ازلی بودن عالم باور دارد؛ به این صورت که چون زمان را با مؤلفه ماده هم‌ذات می‌داند و ماده هم در نظر او ازلی است،

پس زمان هم آغازی ندارد و ازلی می‌شود. ماده/زمان در متافیزیک بلوخ همانند «عالم درحال انبساط» در کیهان‌شناسی نوین، در حال رشد و شکوفایی هستند و به یک «پایان» خواهند رسید. نظریه‌ی زمان بلوخ، عالم/تاریخ را پایان‌مند می‌داند و در این نقطه‌ی پایانی، دو سپهر عینیت و ذهنیت این‌همان شده و نوعی ابدیت ساکت و بی‌زمان حکم‌فرما می‌شود. این فرجام متافیزیکی/الهیاتی، پایانی می‌گذارد بر جریان زمان و یا یک آرمان‌جای بهشت‌گونه پدیدار می‌کند و یا یک تباهی مطلق؛ یا «همه‌چیز» یا «هیچ‌چیز». از نگاه این نوشتار، همین آمیختن دو دیدگاه ماتریالیستی و الهیاتی، مسبب بروز این کاستی‌ها و نقیض‌گویی‌ها در نظام فکری بلوخ است که خودش را در نظریه‌ی زمان او نیز نشان می‌دهد.

نتیجه‌گیری

بلوخ در روند فلسفه‌ورزی با رویکردی چندمنبعی و ترکیبی از نظام‌های فکری مختلف خوشه‌چینی کرده و طی ابتکاری هنرمندانه و با یک روش‌شناسی «درهم‌آمیزانه»^۱ عمارت فلسفی خود را بر پا می‌کند؛ به این صورت که اصطلاحات، مفاهیم، انگاره‌ها و نظریه‌های گوناگون را از سرچشمه‌های مختلف و با کاربردهای متفاوت برگرفته و آنها را در ترکیبی بدیع و عملگرایانه در جهت تدوین فلسفه‌ی آرمان‌اندیشانه‌ی خودش به هم می‌آمیزد. او به‌همین روش، متافیزیکی خاص می‌آفریند که ویژگی‌های آن، به توصیفش از مقوله‌ی زمان هم تسری می‌یابد: سه قلمرو گذشته/حال/آینده حضور مداوم، درهم‌تنیده و کنش‌گرانه دارند و روندی دیالکتیکی و آفرینش‌گرانه را رقم می‌زنند. این شیوه از توصیف زمان، سه‌اشکال عمده پدید می‌آورد: ۱. دربرابر برخی پرسش‌های متداول از مقوله‌ی

زمان ساکت است. بعضی پاسخ‌ها را می‌توان با گمانه‌زنی از فحوای نظریات او استنباط کرد و برای برخی دیگر که از قضا از اهمیت فراوانی برخوردارند، پاسخی نمی‌توان یافت؛ ۲. در پاره‌ای موارد به‌علت پایبند نبودن به مبانی فکری خود بلوخ، همچون ماتریالیسم، از سازگاری درونی و انسجام منطقی تهی است؛ ۳. در برخی حوزه‌ها به فرضیه‌ها/نظریه‌های علمی و فلسفی، بی‌توجه است و با توسل به آموزه‌های اسطوره‌ای/الهیاتی، به جای فلسفه‌ورزی، شاعرانه سخن می‌گوید. این چند اشکال به‌روشنی و به‌عنوان یک مثال، درخصوص پرسش متناهی/نامتناهی بودن زمان رخ‌نمایی می‌کند و از همین روی، آغاز و پایان‌داشتن/نداشتن زمان، چالشی جدی برای نظریه‌ی بلوخ ایجاد می‌کند؛ به این صورت که: ۱. درباره‌ی آغازداشتن/نداشتن زمان سکوت می‌کند؛ درحالی‌که به‌اقتضای متافیزیک ماتریالیستی و خداناباورانه‌اش، باید عالم و زمان را ازلی بدانند و سکوت طفره‌آمیز، نمی‌تواند موضع درستی برای یک متافیزیک‌دان باشد؛ ۲. بلوخ زمان را دارای پایان می‌داند و روشن نیست چگونه می‌توان این دو خصلت را در صورتی که فرض بگیریم او زمان را بدون آغاز می‌داند، عاری از تناقض دانست؛ بنابراین، اگر فرض آغازداشتن زمان را در نظر بگیریم، پرسش چگونگی شروع عالم و علت آن، با دیدگاه خالق‌ناباورانه‌ی او متعارض می‌شود و اگر فرض ازلی بودن جهان را مفروض بگیریم، بلوخ باید توضیح دهد که چگونه یک جهان ازلی را دارای پایان می‌داند؛ یک جهان ازلی، اما نابدی؛ ۳. جهان و زمان یا همان بافتار توأمان مکان/زمان، که بلوخ نیز در فقراتی از نظریه‌ی زمان خودش به آن باور دارد، می‌تواند طبق فرضیه‌ی هاوکینگ ضمن آنکه متناهی است، آغاز و پایان نداشته باشد؛ در این صورت، سپهر

داودن، برادلی (۱۳۹۸). *متافیزیک زمان*. ترجمه حسن امیری آرا. تهران: کرگدن.
 راولی، کارلو (۱۳۹۸). *نظام زمان*. ترجمه مزدا موحد. تهران: فرهنگ نشر نو.
 شایگان، داریوش (۱۳۹۷). *بتهای ذهنی و خاطره ازلی*. تهران: فرزانه روز.
 کاپلستون، فردریک (۱۳۸۵). *تاریخ فلسفه*. جلد ۱. ترجمه جلال‌الدین مینوی. تهران: علمی و فرهنگی.

کانت، ایمانوئل (۱۳۹۴). *نقد عقل محض*. ترجمه بهروز نظری تهران: ققنوس.

کورنر، اشتفان (۱۳۸۰). *فلسفه کانت*. ترجمه عزت‌الله فولادوند. تهران: خوارزمی.

لاکس، مایکل (۱۳۹۹). *درآمدی به متافیزیک معاصر*. ترجمه صالح افروغ و یاسر پوراسماعیل، تهران: حکمت.

لنا، رابرت (۱۳۸۴). *فلسفه لایبنیتس*. ترجمه فاطمه مینایی. تهران: هرمس.

عابدی شاهرودی، علی (۱۳۸۰). *فضا و زمان در فیزیک و متافیزیک*. قم: اشراق.

هاردی، دیوید (۱۳۹۶). *دیالکتیک برای قرن جدید*. ویراستاران اولمن برتن و اسمیت تونی. تهران: اختران.

مینزر، کلاوس (۱۳۹۹). *کتاب کوچک زمان*. ترجمه سروش نقی‌آبادی و نگار ضمیری. تهران: سبزان.

هاوکینگ، استیون (۱۳۹۷). *تاریخچه زمان*. ترجمه محمدرضا محجوب. تهران: سهامی انتشار.

Bigelow, J. (2013). *A Companion to the Philosophy of Time*. edited by Heather Dyke and Adrian Bardon: Wiley Blackwell Publication.

Bloch, E. (1986). *The Principle of Hope*. Trans. by Neville Plaice, Stephan Plaice and Paul Knight: MIT Press.

پسارستاخیزی بلوخ امکان تحقق نخواهد داشت؛ ۴. سازه «اکنون» به‌عنوان واحد سازنده زمان، دارای ساختاری چرخه‌ای است که کل سرنوشت کیهان، در هر لحظه بر بطن آن تکرار می‌شود. این انگاره چگونه می‌تواند با غایت‌مندی خطی و یک‌سویه زمان سازگار شود؟ از نگاه این نوشتار، تعارض‌ها و کاستی‌های نظریه زمان بلوخ و به‌طورکلی، نظام فلسفی او ناشی از همان روش‌شناسی «درهم‌آمیزانه» اوست که او را از حوزه فلسفه دور و به قلمرو اسطوره، الهیات و ادبیات نزدیک می‌کند.

منابع

آگوستینوس (۱۳۹۶). *اعترافات*. ترجمه سایه میثمی. تهران: دفتر نشر سهروردی.

ارسطو (۱۳۷۸). *سماع طبیعی (فیزیک)*. ترجمه محمدحسن لطفی. تهران: طرح نو.

اردبیلی، محمد مهدی؛ داوری، علیرضا (۱۳۹۳). «هگل، هایدگر و مسئله زمان». *مجله پژوهش‌های فلسفی تبریز*، شماره ۱۴.

اکبریان، رضا (۱۳۶۸). *حکمت متعالیه و تفکر فلسفی معاصر*. تهران: بنیاد صدرا.

امیری آرا، حسن (۱۳۹۸). «بحثی درباره واقعیت رویدادها در فلسفه زمان». *مجله پژوهش‌های فلسفی تبریز*، شماره ۲۶.

باردون، آدریان (۱۳۹۶). *تاریخچه فلسفه زمان*. ترجمه حسن امیری آرا. تهران: کرگدن.

بوخنسکی، ام. (۱۳۸۷). *فلسفه معاصر اروپایی*. ترجمه شرف‌الدین خراسانی. تهران: علمی و فرهنگی.

پنروز، راجر، (۱۳۹۷). *چرخه‌های زمان*. ترجمه سجاد قنبرزاده. تهران: علمی و فرهنگی.

- Hudson, W. (1982). *The Marxist Philosophy of Ernst Bloch*. The Macmillan Press.
- Husserl, E. (1991). *On the Phenomenology of the Consciousness of International Time*. trans. John Barnett; Kluwer Academic Publishers.
- (2012). *Ideas: General Introduction to Pure Phenomenology*. Trans. W. R. Boyce Gobson, Rutledge Press.
- Lombard, L.B. (2010). *Time and Identity*. edited by: Joseph Keim Campbell: The MIT Press.
- Le Poidevin, R. & Macbeth, M. (1993). *The Philosophy of Time*: Oxford University Press.
- Siebers, J. (2013). *The Privatization of Hope*. Peter Thompson and Slavoj Zizek ed's: Duke University Press.
- Sokolowski, R. (2000). *Introduction to Phenomenology*. Cambridge University Press.
- (2012). *Constitution in Husserl's Lectures on "Tim" Philosophy and Phenomenological Research*, 24, 4.
- Mall, R. A. (2000). *Intercultural Philosophy*. Rowman Publishers.
- (2000). *The Spirit of Utopia*. Trans. by Anthony A. Nasser: Stanford University Press.
- (1991). *Heritage of our Times*. Trans. by Neville and Stephen Plaice. Cambridge: Polity Press.
- (1970a). *Man on His Own: Essays in the Philosophy of Religion*. trans. E. B. Ashton, New York: Herder & Herder.
- (1970b). *A Philosophy of Future*. trans. J. Cuning. New York: Herder&Herder.
- (1988). *On the Present in literature; in The Utopian Function of Art and Literature*. trans. J. Zippers and F. Neck Lenberg. Cambridge, Mass, MIT Press
- (1976). *Dialectical Hope*. New German Critique: No.9
- Boldyrev, I. (2014). *Ernst Bloch and His Contemporaries*. Bloomsbury Academic Publishing PLc.
- Cooper, J. M. (1997). *Plato*. Hackett Publishing Company.
- Currie, M. (2007). *About Time*. Edinburgh university Press.
- Geoghegan, V. (1996). *Ernst Bloch*. Routledge Press.
- Healey, R. (2002). *Time, Reality & Experience*. edited by: Craig Call ender: Cambridge university Press.

أ) انگاره «شهود اولیه» (Primordial Intuition) یا «تجربه آغازین» (Originary Experience) در اینجا در رابطه با روش پدیدارشناسی در فلسفه مطرح می‌شود؛ روشی که «به مفهوم دقیق آن... درباره روش و نظریه فلسفی ادموند هوسرل صادق است» (بوخنسکی، ۱۳۸۷: ۱۴). بنیان‌گذار این روش، فرانتس برنتانو بود که دو تن از شاگردان برجسته او، هوسرل و ماینونگ بودند. همچون هوسرل، بلوخ نیز در کلاس‌های برنتانو شرکت می‌کرد و با مفهوم و روش «روان‌شناسی توصیفی» (Descriptive Psychology) که سپس‌تر توسط هوسرل وارد رویکرد پدیدارشناسی شد، آشنا شد. هم آموزه «خصلت التفاتی آگاهی» برنتانو و هم آموزه «نظریه‌های برابریستاها»ی ماینونگ توجه بلوخ را جلب کرد (Hudson, 1982: 24)؛ اما انگاره شهود آغازین یا تجربه‌های آغازین در نظام فکری هوسرل به آن دسته از رویدادهای زیسته ذهنی انسان گفته می‌شود که همچون پایه و بنیادی برای آگاهی درونی عمل می‌کنند. این تجربه از زمان، آغازین‌ترین و خام‌ترین شکل همه تجربه‌ها است که نقطه شروع مطلق تمام دانستگی‌ها را با عنوان «زمان-آگاهی مطلق» می‌سازد و همچون «ویژگی عام همه فرایندهای ذهنی» (Husserl, 2012: 193) به شمار می‌آید. از نظر هوسرل، «هیچ نظریه قابل‌تصور نمی‌تواند ما را درخصوص آن اساسی‌ترین اصل همه اصول به گمراهی بکشاند. این اصل که هر شهود آغازین برای درک زمان، خود مرجعی است برای حجیت و اعتبارداشتن دانستگی و آگاهی، یعنی این اصل که هر آنچه خودش را در «شهود» و در شکل آغازینش (گو اینکه در واقعیت جسمانی‌ش می‌بود) به نمود می‌رساند، فقط در صورتی می‌تواند به درک آید که آن شهود زمانی حاضر و در جریان باشد» (Husserl, 2012: 92). به‌طور خلاصه، نظر هوسرل آن است که در درون ذهن/روان انسان چیزی به‌نام زمان درونی وجود دارد که زمان عینی/بیرونی را بر انسان آشکار می‌کند؛ اما این زمان‌مندی درونی فقط برای درک زمان نیست؛ بلکه نوعی زمان‌مندی درونی را می‌سازد که علاوه بر آنکه زمان عمومی و عینی را آشکار می‌کند، چهارچوب اولیه و بنیادین همه تجربه‌های دیگر را نیز به دست می‌دهد (Sokolowski, 1964: 533).

ب) ریشه‌های فکری بلوخ، ترکیبی است از آموزه‌های یهودی/مسیحی و ماتریالیسم طبیعی/تاریخی. او بن‌مایه‌های برگرفته‌شده از این دو منبع فکری را برای به‌تصویرکشیدن یک سپهر پستارستاخیزی به کار می‌گیرد که در آن، هم هستی و کیهان و هم تاریخ و اجتماع از اساس دگرگونه می‌شوند. بلوخ برای شرح این واقعه از مفاهیمی دینی همچون «موعودباوری» (Messianism)، «فرجام‌نگری» (Eschatology)، «رستاخیز» (Resurrection)، «عروج»

(Ascension)، «دومین رجعت» (Parousia)، «آخرالزمان» (Eschaton) و «قیامت‌بینی» (Apocalypsis) استفاده می‌کند که ثمره آن رویداد، شکل‌گیری «جای»ی است که آن را «اورشلیم جدید» (New Journalism) می‌نامد. «ملکوتی که خواهد آمد، آن چیزی است که برترین جایگاه را در ذهن مسیح به خود اختصاص داده است و نه پدیده عشق... آن ملکوت در راه، یک رویداد روان‌شناختی نیست؛ بلکه یک واقعه کیهانی ویران‌کننده است که به سوی تأسیس اورشلیم جدید جهت‌گیری دارد» (Bloch, 1972: 128). آنچه باید در اینجا مورد توجه باشد، آن است که بلوخ این مفاهیم را کاملا زمینی و مادی فهم می‌کند و قصد دارد امر آسمانی را چنان به امری زمینی بدل کند تا انسان را به جای خدای ادیان بنشانند. برای مثال، مسیح پدر و پسر را چنین توصیف می‌کند: «مفهوم بنیادین این اسطوره آن است که ملکوت آسمان به‌عنوان ملک مطلق خداوند به سپهر آسمان، در قامت شهر انسان و به‌عنوان اورشلیم جدید دگرگونه می‌شود... آسمان جدید و زمین جدید، شکل و صورتی یکسره زمینی پیدا می‌کنند» (Bloch, 1972: 183).

ج) رویکرد پدیدارشناسانه بلوخ و هوسرل به زمان، هم یک وجه مشترک و هم تفاوت‌های جدی دارد. بلوخ فقط برای آگاهی از مؤلفه «اکنون لحظه‌ای»، از این روش استفاده می‌کند و در عینی و خطی بودن زمان هیچ تردیدی ندارد. با این پیش‌زمینه که «پس از یک دوره آموزش و تعلیم در مکتب پدیدارشناسی و پس از آنکه به‌دقت فلسفه زیمل را مطالعه کرد، به بازتفسیر تجربه روزانه پرداخت و در کوششی برای اجتناب از افراط در انتزاع‌اندیشی، مؤلفه «اکنون لحظه‌ای» را کشف کرد» (Boldyrev, 2015: 14)؛ اما هوسرل به‌اقتضای روش پدیدارشناسانه خودش زمان بیرونی و عینی را در پرانتز (Epoche) می‌گذارد (Husserl, 1991: 4) و چیزی درباره ویژگی‌های آن نمی‌گوید؛ بلکه به زمان «درونی» (Immanent) که انعکاس و مبنای است از آن زمان عینی، توجه کرده و «به کل فرایند و جریان زمان و نحوه آگاهی انسان از آن می‌پردازد که از یک نقطه یا سطح، با عنوان «زمان-آگاهی مطلق» انجام می‌شود» (Sokolowski, 2000: 130)؛ حال آنکه اهمیت این مؤلفه بلوخ از آن جهت است که گذرا، ناپایدار و دارای یک تاریک‌بودگی است که فقط به‌گونه غیرمستقیم تجربه شده؛ اما مستقیما زیسته می‌شود و اساسا از جنس زمان هم نیست. «این اکنون لحظه‌ای اصولا به خود زمان تعلق ندارد؛ بلکه نسبت آن بیشتر مرتبط با ابدیت است» (Bloch, 1986: 1548). در فلسفه بلوخ ویژگی‌های پدیدارشناسانه «اکنون لحظه‌ای» فقط، برخلاف نظر هوسرل، جنبه معرفت‌شناسانه ندارد؛ بلکه هم جنبه هستی‌شناسانه دارد: «تاریک‌بودگی اکنون لحظه‌ای زیسته شده، به‌درستی و به‌دقت همان خود، هنوز، نداشتنه عامل تحقق‌بخش را به تصویر کشیده و آشکار می‌کند» (Bloch, 1986: 221)؛ و هم جنبه انسان‌شناسانه: «سپهر اکنون لحظه‌ای همان‌جایی است که بی‌درنگ‌ترین شعله تجربه‌ورزی ما به‌طور کلی و عمومی ایستاده است و همراه با شک و تردید و ناشناختگی، انتظار می‌کشد» (Bloch, 1986: 312). بولدیرف در اشاره به نظر بکر (R. Becker) می‌گوید که در مقوله زمان هوسرل، هایدگر و بلوخ متعلق به یک جریان هستند که جنبه‌های مختلف آن را جلوه‌گر می‌کنند؛ به‌این‌صورت که هر سه، زمان را نخست همچون معبری برای روند قوام‌یافتن معنا و دوم، قایی برای نمایش ناتوانی هستی در فرایند کوشش و تقلا برای آشکارکردن خود می‌دیده‌اند؛ اما «درحالی‌که هوسرل بر چگونگی تقویم معنا از طریق قصدمندی و عملکرد آگاهی متمرکز می‌شود و هایدگر با ملاحظه زمان به‌عنوان شرط گشوده‌بودن متقابل دازاین و وجود نسبت به یکدیگر، آشکارشدن وجود را از هرگونه خصیصه انسان‌شناختی، اجتماعی و تاریخی مجزا می‌کند، بلوخ از منظری بین این دو و به‌عنوان یک فیلسوف فرهنگ، شاخص و خصیصه معناداشتن را در گریزپای و لغزنده‌بودن آن می‌داند؛ به‌طوری‌که دم‌به‌دم به توضیح و شفاف‌سازی نیاز دارد. این معنا هنگامی که عنصر زمانی‌ای قوام‌بخش آن، تشخیص داده شود، آشکار و شفاف می‌شود» (Boldyrev, 2015: 33).



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی